

# به خواهر و برادر جهادی...

## تعمینه مهربانی

عرصه های سیاسی، اجتماعی و به ویژه فرهنگی، کارهای کارستان کرد. تمام آنها بلا استثنا و بی آنکه ما درخواست خاصی کرده باشیم، هر کاری که از دستشان برآمد، انجام دادند تا این ویژه نامه، شایسته نام و یاد شهدای جهاد باشد. یکی سی دی عکس فرستاد، دیگری گوهی از کتاب و وصیتنامه های شهدا را، آن یکی تلاش کرد تا نشانی و شماره تلفنی از کسانی را که از یاد برده بودیم، بیابد و در تمام این تلاش هایی که به شکلی کاملاً طبیعی، سازمان یافتند، نه تنها ذره ای منت‌گذاری و منیت وجود نداشت که همگی از اینکه با کمک هم، خاکریز جدیدی را می‌زدند، راضی و خوشحال بودند و حتی یک نفرشان این تصور را نداشت که پشت لودر نشسته و یا به اندازه یک بیل خاک، کمک کرده است. نوعی انسجام، روحیه همکاری، اعتماد به نفس، تواضع و مرام جهادی در اینان دیده می‌شد که این حسرت را در دل مخاطب پدید می‌آورد که چرا نتوانستیم و نمی‌توانیم این فرهنگ را که ضامن پیشرفت های بدیع، به حاشیه راندن آدم های پرحرف و پر مدعا و ناکارآمد و به عرصه آوردن انسان های «کاربلد» و «مخلص» است، بسط بدهیم و موانع اصلی کدامند؟

من به عنوان عضو کوچکی از این اجتماع و با توجه به همزبانی و گفتگو با بسیاری از این بزرگواران، از برنامه ریزان و سیاست‌گذاران امور گوناگون، به ویژه در عرصه های فرهنگی تقاضا می‌کنم به این گنجینه ارزشمند، نگاهی دوباره بیندازند. رفتارها و شیوه های جهادی، با اندکی تلاش، قابل تئوریزه شدن و به اجرا در آمدن در تمام زمینه ها هستند. ما انصافاً در عرصه مدیریت بحران، الگوهای شاخصی داریم که در رأس آنها حضرت امام (ره) و مقام معظم رهبری قرار دارند. دست یازیدن به سوی کسانی که قرن هاست ما را با تئوری هایی که مناسب جامعه خودشان است (و گاه مناسب آنها هم نیست)، دچار دورهای باطل دردناکی کرده‌اند و غرامت های مادی و معنوی و انسانی بسیاری را برای اجرای حکیم فرموده های آنان پرداخته‌ایم، اتلاف سرمایه و وقت است. فرهنگ جهاد، فرهنگی کارآمد، شفاف، صریح و بدون تفسیر است. فرهنگی که در کمترین مدت و با حداقل امکانات، دستاوردهای بزرگی را به همراه داشته است. از چنین گنج بی‌انتهایی که مبتنی بر ایمان، تخصص، احساس مسئولیت، روحیه جمعی، مشورت و نظم است، غافل مانده و با سخنرانی، بحث و جدل و «توجهی مخاطب به هر نحو ممکن» فرصت سوزی کرده‌ایم. «هنوز» هم حافظان این فرهنگ زنده‌اند، هنوز هم از لحن و صدای آنان، دنیایی از اخلاص و انرژی و امید و قناعت بر بیکر جامعه جاری است. آنان و فرهنگ باشکوهی را که نشانه‌های آنند، دریابیم، قبل از آنکه زمان بگذرد و نه از تاک نشان ماند و نه از تاکنشان!

**خواهر و برادر جهادی!**  
کارم نوشتن است و شاید بشود گفت «چاره‌ام». عمری است می‌نویسم. آنچه را که می‌شود گفت و آنچه را که نمی‌شود. روزگاری قصه کوتاهی را ترجمه کردم از مردی که به نظر دیگران ساده لوح می‌آمد. او در ساحل دریایی قدم می‌زد و یکی یکی صدف هایی را که در اثر مد دریا به ساحل افتاده بودند و نمی‌توانستند به دریا برگردند، به دریا پرت می‌کرد. یکی شبیه به ماها رسید و به او گفت، «مرد حسابی! نمی‌بینی که این ساحل پر است از صدف های فراوان و از این که بگذریم،



اینان کسانی هستند که «کارشان را بلدند»، و «هنوز» روحیه سال های دفاع مقدس را حفظ کرده‌اند، شاید از همین روست که مورد بی‌مهری آدم های «کار نابلد» و «پر حرف» قرار دارند، منتهی آنها با آدم های دلخور و دلتنگ در عرصه های دیگر، یک فرق اساسی دارند. آنها «همچنان» به زدن خاکریز و سنگر، منتهی این بار در عرصه های فرهنگی، ادامه می‌دهند و حضورشان، روحیه با نشاط و سرشار از امیدشان، مختصرگویی و خوب گوییشان، پرهیز از کلی بافی و دقت در شرح جزئیات، احساس مسئولیت و به ویژه «نظم» شان که کلیت سیستم و مدیریت ما، به شدت از فقدان آن در رنج است، به انسان این امیدواری را می‌دهد که «هنوز» هم می‌توان با حداقل امکانات، در تمامی

هنوز جمله‌ات تمام نشده است که، «می‌خواهی در تجلیل از شهدای جهاد، یادمانی را فراهم کنی» که ناگهان ده ها و صدها دست یاری به سویت دراز می‌شوند و تو باور نمی‌کنی چون سال هاست دیده‌ای دست یاریت را پس زده‌اند و گاه چه بسیار ناچوانمردانه! گمان می‌کنی که «تصادف» است، که «تصادفی» است، اول با تردید به آنها نگاه می‌کنی. گمان می‌بری شاید می‌خواهند همه جملاتشان را با «من» شروع کنند و شرح افتخار بدهند. با یکی دونفر اول که حرف می‌زنی، کم‌کم دیوارهای تردیدهایت فرو می‌ریزند و «باور می‌کنی» که «هنوز» جهاد معنا دارد و جهادی زیر این سقف، فارغ از نام و نشان، نفس می‌کشد و این به تو قدرت می‌دهد که بنشین و ساعت ها قلم بزنی که در حد توانت، حقی را ضایع نکنی.

واقعیت این است که من نگارنده، آن قدرها با حرف ها و شعارهای مردم، اهل هر سرزمینی که باشند، کاری ندارم و چه بگویم که اساساً به کسانی که خیلی مرتب و منظم و فاضلان حرف می‌زنند، غالباً مشکوکم، چون به تجربه دریافته‌ام آنان که در میدان بلاغت، اسب فصاحت می‌تازانند، در عرصه عمل، «کم نفس»، «کم صبر» و «پر توقع» هستند. مردان خدا و اهالی سرزمین اعمال صالح، حرف نمی‌زنند، غوغا ندارند، نام ندارند و حتی در اوج سعادت، سنگی هم بر گوری ندارند.

سال ها بود که به نشانه های پراکنده این مردان و زنان برمی‌خوردم، اما یک مجموعه منسجم و عظیم از زنان و مردان بی‌ادعا و کم حرف و کارآمد را کنار هم ندیده بودم و همصحبیتی با جهادگران، این فرصت یگانه را برایم فراهم آورد.

**نوعی انسجام، روحیه همکاری، اعتماد به نفس، تواضع و پرهیز و مرام جهادی در اینان دیده می‌شد که این حسرت را در دل مخاطب پدید می‌آورد که چرا نتوانستیم و نمی‌توانیم این فرهنگ را که ضامن پیشرفت های بدیع، به حاشیه راندن آدم های پرحرف و پر مدعا و ناکارآمد و به عرصه آوردن انسان های «کاربلد» و «مخلص» است، بسط بدهیم و موانع اصلی کدامند؟**



تصمیم خود را اجرا کند و شاهکار هم بیافریند، اما در عرصه فرهنگی، هنوز توی شش و بش اینکه باید جلوی تعدی متجاوزان بی شرم را به مال و ناموس و آبروی مردم گرفت یا نگرفت، در مانده ایم؟ چطور نوجوان روستایی دوازده ساله ما می توانست پشت لودر بنشیند و به قول فرمانده اش زیر پایش تخته بگذارد تا پایش به پدال گاز و ترمز برسد و جلوی چشم دشمن، خاکریز بزند و جوان سی ساله ما، باید فراق یار خیابانش را با قرص اکستازی و الویوم تحمل کند؟ آیا آن حماسه های سترگ که در دوران انقلاب و هشت سال دفاع مقدس، چشم عالم را خیره کرد، ذخیره کار آمدی برای برداشتن بزرگ ترین موانع از سر راه زندگی معنوی و مادی این کشور نبود و نیست که مدیر از ژاین می آوریم و برای درمان دردهایی که از سر «بی دردی» پدید آمده اند، دست به دامان تئوری های روانشناسی؟! «در یک دقیقه پولدار شوید» و «در پنج دقیقه خوشبخت شوید» پنگه دنیا می شویم؟ در فرهنگ شهری ما، به خصوص فرهنگ پایتخت نشینی، کجا هستند نشانه های تواضع، قناعت، ایثار، مهربانی، توکل و تمام شرافت هایی که امام (ره) با حرف و عمل خود به نسلی آموخت که اسوه اند و بی نظیر.

چه اتفاقی می افتاد که جوان متمدن و مهندس و دکتر دیروز، همه تعنعات مادی را پشت سر می گذاشت و برای دفاع از من و شما، گرمای طاق سوز جبهه ها را تحمل و خواب و شب روز را بر خود حرام می کرد تا جاده ای به سوی نور بگشاید، اما بعضی جوانهای امروز امروز قشقرق به راه می اندازند که چرا به او اجازه نمی دهیم بنزین یا مفت توی باک ماشینش بریزد و توی خیابان ها یللی تللی کنند.

آیا زمان آن فرا رسیده که به شکلی عالمانه، علل کار آمدی جوانان خود را در عرصه های مختلف دفاع مقدس، تئوریزه و براساس آن حرکت کنیم؟ مخالفت با اندیشه های نوین جهانی، نشانه حماقت است. شنیدن، دیدن، قضاوت کردن و در صورت تناسب، به کارگیری تجربه های کار آمد جهانی، دلیل بقای هر فرهنگ سترگ است. اما حالت منفعلانه در برابر فرهنگ هایی که تشنه رسوایشان سال هاست از دیم باقی فرو افتاده و نظریه پردازان خود آنها را هم گرفتار کرده، در شان ملتی نیست که چنین تاریخ غنی، کار آمد و سترگی را پشتوانه خود دارد.

خواهرم! برادرم!

شما بگویید ما را چه می شود؟ ■

آدم های «کاربلد»، «کم حرف»، «فعال» و «سرشاز از اعتماد به نفس» افتاده است. اعتماد به نفس چیزی نیست که بتوانی بروی از فروشگاه شهروند بخری. حاصل «بلدی» و تسلط بر کاری است که «انگ» اش را پدک کش می کنی. اعتماد به نفس های پفک نمکی و پر از سروصدا و هیاهو و بحث و مصاحبه مطبوعاتی و یقه گیری و امثال اینها کار آدم هایی است که می خواهند «خرف» شان را در بازار «هیاهوی بسیار برای هیچ» به جای جواهر جا بزنند و بدجوری باورشان شده که دیگران باورشان شده است!

مدت ها بود که چیزی مثل بختک روی حلقم افتاده بود که، «پروردگارا! چه شد حال و هوای آن سال هایی که با دست خالی، یکی از مطمئن ترین و در عین حال پوشالی ترین رژیم های دنیا را فرستادیم به جایی که لیاقتش بود؟ چه شد که با کم ترین امکانات در برابر دنیا ایستادیم؟» آنهایی که سروکارشان با جبهه واقعی بوده و جبهه را از تلویزیون و روزنامه و اخبار، شناسخته اند، می دانند که همه دنیا از شیر مرغ تا جان آدمیزاد را برای رژیم بعث عراق فراهم می کرد تا انقلاب ما پا نگردد و از هر کشوری، سربازی یا اسلحه ای به نشانه مشارکت جهانی در بازار مکاره ارتش صدام، حضور و وجود داشت. شما بهتر از من می دانید که ما با رگ و پوست و استخوان فرزندانمان که به تمامی آراسته به زیور ایمان و توکل بودند، در مقابل این تهاجم بی سابقه ایستادیم. شما بهتر از من می دانید که زیر آتش خمپاره، خاکریز زدن و در بیست قدمی دشمن، سنگر ساختن یعنی چه، اما برایتان خبر ناگواری دارم. آن زمان که طفل چهارده ساله روستایی شما، با آگاهی فوق تصور پر مشغله ترین روشنفکرها، با قدرت و صلابت مردان مرد در مقابل دشمنی می ایستاد که به هیچ قانونی پایبند نبود، کسانی دست اندر کار «جهانی کردن» فرزندان شما و من بودند و انصاف اینکه در بسیاری از عرصه های فرهنگی موفق شدند.

وقتی به شما می نگرم که دست اندر کار «ساختن» بودید و هستید، وقتی به پزشکانی می اندیشم که با حداقل امکانات، بهترین شیوه های درمانی را می یابند، وقتی به موفقیت های درخشان کشور در برخی از زمینه های علمی و مهندسی می اندیشم، از این همه تناقض بین این «خودباوری» و «تخصص» و «تعهد» با ولنگاری، وقت کشی، تخریب و «ندانم کاری» در عرصه های فرهنگی، حیرت می کنم. چطور جوان ما می توانست به هنگام بحران و زیر فشارهای طاق سوز دشمن و نبود امکانات، بهترین تصمیم ها را بگیرد و بلافاصله

**چطور جوان ما می توانست به هنگام بحران و زیر فشارهای طاق سوز دشمن و نبود امکانات، بهترین تصمیم ها را بگیرد و بلافاصله تصمیم خود را اجرا کند و شاهکار هم بیافریند، اما در عرصه فرهنگی، هنوز توی شش و بش اینکه باید جلوی تعدی متجاوزان بی شرم را به مال و ناموس و آبروی مردم گرفت یا نگرفت، در مانده ایم؟**

نمی دانی در دنیا چقدر ساحل وجود دارد که میلیون ها صدف در آن افتاده اند و نمی توانند به دریا برگردند و از «بی هوایی» خفه می شوند. چه فرقی می کند که تو چندتایی را به دریا برگردانی یا برنگردانی؟ «آن روستائی حکیم، صدفی را برداشت، به دریا انداخت و با لحنی ساده گفت، «برای این یکی فرق کرد!»

من این قصه را سال هاست که باور کرده ام و همین است که وقتی بنا به ماهیت کارم در مقابل لشکری از مدیران و مسئولانی قرار می گیرم که به فرهنگ، مثل زنگ انشای مدرسه ها نگاه می کنند که بچه ها باید بروند توی حیاط هواخوری، به خودم نهیم می ززم، «دلرس نشو! برای این صدف، این جزء، این دانش آموز، این خواننده و در مجموع، این آدم «دردمند» فرق می کند!»

خواهرم! برادرم!

آرزو می کردم فرهنگ مثل یک جاده توی جبهه بود یا مثل پل یا مثل خاکریز که فقط آدم «کاربلد» می توانست آن را انجام دهد. لودر را که نتوانی راه ببری، باید یا جان بکنی و یاد بگیري یا بیایی پائین و بگذاری آن کسی که بلد است برود پشتش بنشیند و راه برد. جوشکاری که بلد نباشی، اولین کسی که چشم و چالش کور می شود، خود تو هستی! برای همین این کار را به دست «اهلش» می سپارند و مثل امور فرهنگی نیست که بشود با چهارتا ادعا سر و ته قضیه را به هم آورد. در تمام مدتی که با شما حرف زدم، دلم باغ باغ باز شد که سر و کارم با

